

دیباچه

تاریخ پای دست‌نوشته **دل سگ** معلوم می‌کند که بولگاکاف آن را بین ژانویه و مارس ۱۹۲۵ نوشته است. وی در این ایام از راه روزنامه‌نگاری آزاد، روزگار می‌گذراند و برای طیفی وسیع از روزنامه‌ها و مجلات، از **پراودی** چاپ پتروگراد گرفته تا روزنامه‌های پزشکی و اتحادیه‌های کارگری عمدتاً مقاله و داستان‌های طنزآمیز می‌نوشت. برای نویسندگی چون او، مانند ابتدای کار مارک توین و رودیارد کیپلینگ، این دوره کارآموزی سختی بود. این کار مانند دو نویسنده دیگر برای بولگاکاف نیز استادی مسلمی در نوشتن داستان کوتاه و بلند فراهم آورد؛ بسیاری از سردبیران برای افزایش تیراژ و علاقه‌مند کردن خواننده به خرید شماره‌های پی‌درپی، از داستان‌های پاورقی استقبال می‌کردند؛ اما بولگاکاف به ارزش آموزشی آن توجهی نداشت. برای او این کار ملال‌آوری بود که باید به آن تن درمی‌داد تا کرایه‌خانه را بپردازد، کاری که از آن بیزار بود. از سروکله زدن با سردبیرها و «تلطیف» نوشته‌هایش در برابر دستگاه سانسور بدش می‌آمد، از اجبار سفارشی نوشتن بدش می‌آمد و از جامه دوختن به قامت طیف گوناگون خوانندگانی که

فصل اول

عوعوعو... عوو... و... و... عوعو. آخ نگاهم کنید، دارم می میرم. پای این درگاهی کولاک برایم مرثیه می خواند و من همراهش زوزه می کشم. کارم تمام است. آن بی پدری که کلاه سفید چرکی به سر داشت، آب جوش ریخته و پهلوی چپم را سوزانده. آشپز ناهارخوری اداره‌ی شورای اقتصاد ملی را می گویم. خوک کثیف! مثلاً بهش می گویند پرولتر! خدایا، چقدر درد می کند! آب جوش تنم را تا مغز استخوان سوزانده. می شود تا ابد زوزه کشید، اما چه فایده؟

آخر من چه هیزم تری به او فروخته‌ام؟ اگر سطل‌های زباله‌ی شورای اقتصاد ملی را زیرورو کرده باشم، جیره‌ی غذایشان را که نذز دیده‌ام، نه؟ خوک طماع! دک‌وپوز بی ریختنش را باش. از تنه‌اش هم پروا رتر است. کلاش بی عاطفه! امان از دست آدم‌ها! سر ظهر بود که آن نفهم رویم آب جوش ریخت، حالا هوا دارد تاریک می شود — از بوی پیاز ایستگاه آتش‌نشانی پره چيستنکا پیداست که ساعت باید تقریباً چهار بعدازظهر باشد. می دانید، آتش‌نشان‌ها شام سوپ دارند. نه اینکه خودم اهمیتی به آن بدهم. می توانم بدون سوپ سر کنم — از قارچ هم خوشم نمی آید.

راستی توی خیابان پره‌چیستنکا سگ‌هایی را می‌شناسم که می‌گویند در نگلینی رستورانی هست که هر روز غذای مخصوصش نصیبشان می‌شود — قیمت هر بشقاب قارچ خوشمزه‌اش سه روبل و هفتاد و پنج کوپک^۱ است. گمانم برای اهل شکم خوب باشد. به نظرم قارچ خوردن مثل لیس زدن به یک جفت گالش باشد... عو... و... عوعوعو...

پهلویم بدجوری درد می‌کند و حدس می‌زنم چه به سرم خواهد آمد، فردا زخم‌ها سرباز می‌کند، بعد چطور خوششان کنم؟ تابستان می‌توان به پارک سوکولنیکی رفت و آنجا روی علف‌هایی که حال آدم را جا می‌آورد غلت زد. بعلاوه می‌شود از ته سوسیس‌ها یک وعده غذای مجانی گیر آورد و کاغذهای چرب تودرتویی را که دور غذا پیچیده‌اند، لیس زد و اگر به خاطر چند تا غرغروی پیر نبود که در نور ماه آن قدر سرود «آه، آیدای آسمانی» را می‌خوانند تا حالت بهم بخورد، جای بی‌نقصی می‌شد؛ اما حالا کجا بروم؟ مگر کم لگد خورده‌ام؟ نه، نخورده‌ام. مگر آن همه پاره آجر بسم نیست؟ زیادی هم بوده... یا این حال همه را از سر گذرانده‌ام، می‌توانم تحملشان کنم. حالا دارم از درد و سرما سگ لرز می‌زنم و زوزه می‌کشم — گرچه هنوز کلکم کنده نیست... سگ خوب بیدی نیست که از این بادها بلرزد.

اما مردم مدام تن نحیف بیچاره‌ام را به باد کتک گرفته‌اند. بدبختی اینجاست که وقتی آن آشپز آب جوش رویم ریخت، زیر پشم‌های تنم تاول زده و حالا هیچ چیز نمی‌تواند پهلوی چپم را از سرما حفظ کند. راحت سینه‌پهلوی می‌کنم و همشهری‌ها! اگر این اتفاق بیفتد، از گرسنگی می‌میرم. وقتی سینه‌پهلوی کنی، تنها کاری که می‌شود کرد این است که

۱. Копейка: واحد پول خرد کشور روسیه است.

توی سوراخی زیر پلکان جلو خانه‌ای کز کنی، آن وقت کی برای سگ تنه‌های مریضی مثل من دنبال سطل‌های زباله سگ‌دو می‌زنی و پی غذا می‌گردد؟ ریه‌هایم سرما می‌خورند و روی شکم می‌خزم و آن قدر ضعیف می‌شوم که کافی است یک ضربه‌ی چوب هر کسی کارم را بسازد، آن وقت سپورها پایم را می‌گیرند و می‌اندازند توی کامیون زباله...

سپورها از همه‌ی پرولترها پست‌ترند. کثیف‌تر از انسان چیزی پیدا نمی‌شود. البته آشپزها فرق می‌کنند — مثلاً توی محله‌ی پره‌چیستنکا ولاس نامی بود که حالا مرده. خدا می‌داند این آدم جان چند تا سگ را نجات داده. چون وقتی مریض می‌شدی راحت می‌توانستی بروی پیشش و چیزی بخوری و قوت بگیری؛ و وقتی ولاس استخوانی به طرفت می‌انداخت، همیشه قدری گوشت هم به آن چسبیده بود. خدایامرز مرد بزرگی بود. آشپز اعیان بود و برای خانواده‌ی تولستوی کار کرده بود، نه برای اداره‌ی جیره‌بندی مواد غذایی بوگندوی شما؛ اما برسیم به شلم‌شوربایی که به جای جیره توی بشقاب می‌ریزند — خب، این کار حتی سگ‌ها را هم چهارشاخ می‌کند! حقه‌بازها از گوشت نمک‌سود گوساله که فاسد شده سوپ درست می‌کنند. نفهم‌های بدبختی که آنجا غذا می‌خورند از چیزی بو نمی‌برند. فقط آن را می‌قاپند و حریصانه قورت می‌دهند.

یک ماشین‌نویس پایه نه، ماهی شصت روبل می‌گیرد. البته فاسقش برایش جوراب ابریشمی می‌خرد، اما فکرش را بکنید که عوض جوراب ابریشمی ازش چه می‌خواهد، عشق‌بازی معمولی که به دردش نمی‌خورد، وادارش می‌کند به طرز فرانسوی با او بخوابد. اگر از من بپرسید این فرانسوی‌ها خیلی حرامزاده‌اند، گرچه خوب می‌دانند چطور خوراکی‌های خوشمزه بلنبانند و به هر بهانه‌ای شراب قرمز بالا بیندازند. خوب، این ماشین‌نویس ریزنقش دارد می‌آید غذا بخورد. نمی‌تواند با حقوق ماهی